
بررسی سخن پیشوای حنفیان: «لو لا السُّنَّان لهلك النعمان»

پرویز رستگار*

◀ چکیده:

ابوحنیفه، نعمان بن ثابت، نزد کسانی از دانشمندان سال‌های زندگی خود، زانوی شاگردی بر زمین زده بود. از او- در این مسیر- سخنی گزارش کرده‌اند که در بردارنده کارگشایی ویژه برای دو سال از سال‌های دانش‌اندوزی و نیز ستایش بلند و کارآمدی برجسته یکی از آموزگاران او است: «لو لا السُّنَّان لهلك النعمان».

گروهی از نویسندگان امامی مذهب، پس از رخ‌نمایی از این گفته در نوشته‌ای سده سیزدهمی، اشاره آن را به سوی امام صادق علیه السلام و شاگردی دو ساله ابوحنیفه نزد آن بزرگوار دانسته‌اند. در این نوشتار، با یادآوری بهانه‌های گریز ابوحنیفه از امام صادق علیه السلام و زمینه‌های گرایش او به زید بن علی علیه السلام نشان داده می‌شود که این سخن به زید اشاره دارد و هموست که در این جمله بحث‌برانگیز مورد ستایش قرار گرفته است، زیرا- در یک کلام- ابوحنیفه خویشتن را در جهان دانش‌ورزی، حییب زید و وامدارش و رقیب امام صادق علیه السلام و هم‌قطارش می‌دیده است.

◀ کلیدواژه‌ها:

ابوحنیفه، لو لا السُّنَّان، زید بن علی علیه السلام، امام صادق علیه السلام، زیدیان.

سخن آغازین

چهل سال از چیرگی خاندان امیه بر سرزمین‌های اسلامی نمی‌گذشت که کودکی ایرانی‌تبار در شهر کوفه، به سال هشتاد هجری به دنیا آمد که چون بالید و برآمد و سری میان سرها درآورد، در کوتاه‌مدت، در جهان سیاست آن سال‌ها و در درازمدت، در میدان حدیث و فقه و اجتهاد، اثر انگشت‌ها و ردّ پاهای بسیاری از خود به جا نهاد که همواره بخش کوچکی از فراز و نشیب‌های تاریخ سده دوم مسلمانان و پاره‌های بزرگی از زیر و بم‌های تلاش‌های حدیثی و فقهی و اجتهادی آنان را ویژه خود کرده و این نوشته کوتاه، دربردارنده کاش در گوشه‌ای از تکاپوهای دانشورانه آن چهره پرغوغا و بحث‌برانگیز است؛ ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی.

ابوحنیفه؛ یک شهروند درجه دوم!

در پی درگذشت فرستاده بازپسین خدا، مناسباتی که اینجا جای پرداختن به چند و چون آن‌ها نیست، پیش آمد که تازیان نومسلمان را نخست به کشورگشایی‌هایی در دو سوی شمال و شمال شرق جزیره العرب و سپس، در سوی شمال غرب این شبه جزیره واداشت و بدین سان، سرزمین‌های ایران، شام و مصر- و به دیگر زبان، جنوب غربی آسیا، آسیای میانه و شمال آفریقا- میدان تاخت و تاز سوارهایی شد که چندین سده، به پشتوانه خواست حمایت قدرت‌های متمرکز و نشیمن گرفته در مدینه، دمشق و بغداد، این بخش از جهان آن روز را درنوردیدند و خواه‌ناخواه، اسلام را در آنجاها پراکندند.

چون آتش این درگیری‌ها برافروخته شد، ساسانیان که بر سرزمین ایران سروری می‌کردند، اما روزهای نیرومندی نظام طبقاتی خود را پشت سر نهاده بودند و سستی و فروپاشی آن را پیش رو داشتند، بسیار زود در رویارویی با گرمای رو به افزایش آن آتش- که در آغاز، جرقه‌های نخستینش دست کم گرفته و مایه خنده و شگفتی بالانشینان هرم قدرت آن خاندان دیرپا می‌شد- گداختند و آب شدند و کشور عراق

که تیسفون، پایتخت پراوازه ساسانیان را در آغوش می‌کشید، به دست کشورگشایان تازی تبار افتاد.

پس از این بود که پیش و پس از فروریختن رسمی سلسله ساسانیان، سرزمین‌هایی که پاره‌های باختری، جنوبی و شمال خاوری ایران‌زمین را می‌ساختند، یکی پس از دیگری، گشوده و ایرانیان پرشماری در بند شدند و به نام برده، به چنگ تازیان افتادند. این بردگان نوآمد، به سرزمین‌های عرب‌نشین برده می‌شدند و در آن‌ها، نشیمن می‌گرفتند. چنین روندی، اندک‌اندک، سرزمین عراق را که پس از بنیاد گرفتن دو شهر بزرگ و نقش‌آفرین کوفه و بصره در سال‌های ۱۴ یا ۱۷ یا ۱۸ یا ۱۹ هجری قمری (حموی، ۱۳۹۷ق، ج ۱، ص ۴۳۲ و ج ۴، ص ۴۹۱) و کوچ ایل‌های متعدد و متنوع عرب، سرزمینی عربی و با حال و هوا و فرهنگ زیست‌تازیان شده بود، کانون گردهم‌آیی ایرانیانی کرد که تا دیروز، در همین سرزمین، آزاد و سربلند می‌زیستند و گاه‌گاهی موبک شاهی را می‌دیدند که از کوچه پس کوچه‌هایش می‌گذرد!

پدید آمدن این لایه‌های نوین و رنگارنگ نژادی که در عراق-به‌ویژه در کوفه- سر برآورد، از آنجا که نیرو و چیرگی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی- و مجموعه اسباب و مناسبات قدرت- در دست اعراب بود، ایرانیان را وامی‌داشت، برای برخورداری از امنیت روانی و اجتماعی، هر یک یا چند تن، با یک قبیله از ده‌ها قبیله عرب تبار و مهاجر به عراق- و از جمله کوفه- پیمان ببندند و خود را در پناه آنان بگذارند؛ پیوندی که «ولاء» نامیده می‌شد و ایرانی تن داده به چنین پیمانی را «مولا» و انبوه آنان را «موالی» نام می‌داد.

ابوحنیفه که خاستگاه نژادی پدربزرگش، کابل (ذهبی، ۱۴۰۲ق، ج ۶، ص ۳۹۴) و زادگاه پدرش، نسا، از شهرهای کنونی ترکمنستان (همان‌جا) یا انبار، از شهرهای ایران عصر ساسانی در عراق امروزی بود (همان، ص ۳۹۵) و خودش- بنا بر برخی گزارش‌ها (همان، ص ۳۹۴)- ریشه در خاک ترمذ، از شهرهای امروزی ترکمنستان داشت، با توجه به گسترش مرزهای ایران‌زمین در سال‌های پیش از یورش تازیان،

خواه ناخواه یک ایرانی نژاد و فارس بود(همان، ص ۳۹۰ و ۳۹۵/مزی، ۱۴۰۹ق، ج ۲۹، ص ۴۱۸) که در کوفه، به دنیا آمد(شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۷) و چون دیگر هم‌نژادهایش، یک «مولی» و شهروند درجه دوم به شمار می‌آمد. این اصالت خانوادگی و دیگر ویژگی‌های مؤثر در تشکیل شخصیت فردی و هویت انسانی‌اش که پس از این بیان خواهیم کرد، از یک سو او را چهره‌ای پرتلاش و چندبعدی در افق‌های علمی و از سوی دیگر، ستم‌ستیز و درگیر با سرکوب‌های دو خاندان اموی و عباسی ساخت، اما آنچه اینک ایستگاه نخستین ما در این نوشته است، سخنی گزارش شده از زبان اوست که- چون دربردارنده ستایش مردی بزرگ و دانشمند و شناخته شده از کسی ناشناخته، اما بی چون و چرا، بزرگ‌تر و سرآمدتر از اوست- کسان بسیاری را به کنجکاووی و گمانه‌زنی واداشته، تا آن چهره پنهان و ستوده شده در سخن مذکور را بیابند و بشناسند و بشناسانند.

ابوحنیفه و «آن دو سال»!

ابوحنیفه، که در گرفتن دانش از این و آن- حتی آنان که کژاندیش بودند- پروایی نداشت، اما از پالایش و نقادی آن نیز روگردان نبود(ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۴)، آموزگارانی متنوع و در پیوند با گرایش‌های گوناگون مذهبی داشت و از آنجا که در کوفه می‌زیست، با کیسانی‌ها، زیدیان، امامی‌مذهب‌ها، اسماعیلیان و ... نشست و برخاست می‌کرد و از آنان، رنگ و نقش می‌گرفت.(همان، ص ۶۴)

وی بیش و پیش از همه دانشمندانی که نزدشان شاگردی کرده بود، به حماد بن ابی‌سلیمان پیوست؛ پیوندی که به دنبال پیمان بستن ابوحنیفه با خودش که تا حماد زنده است، از او جدا نشود(ذهبی، ۱۴۰۲ق، ج ۶، ص ۳۹۸)، تا مرگ این نخستین آموزگارش در سال ۱۱۹ یا ۱۲۰ قمری(همان، ج ۵، ص ۲۳۶)، هجده سال به درازا کشید.(همان، ج ۶، ص ۳۹۸)

دیگر آموزگارش محارب بن دثار بود که افزون بر دانش و تیزهوشی، دیگر ویژگی‌های اخلاقی را هم با خود داشت.(شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۲) دیگری،

عطیة ابن سعد کوفی، از بزرگان دانشمندان شیعی بود که با حدیث و دانش شیعیان آشنا بود. (همان، ص ۴۳/عسقلانی، ۱۳۲۵ق، ج ۷، ص ۲۲۶) دیگری، عطاء بن ابی رباح از شاگردان برجسته مکتب تفسیری ابن عباس، راوی بسیاری از دانشمندان عصر خود و شیخ حدیث بسیاری دیگر بود. (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۶/عسقلانی، ۱۳۲۵ق، ج ۷، ص ۲۰۰)

ابوحنیفه از خوشه‌چینی از چهره‌های نامدار و برجسته اهل بیت یا هم‌نشینی با آنها نیز بی‌بهره نماند، زیرا دوستدار آنان بود، آنها را بزرگ می‌داشت و کنار اقرار به دانش و برجستگی‌هایشان، از آنان سود می‌جست. (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۹-۵۸/ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۰-۷۳) و هم از این رو، نزد چهار تن از دانشمندان این خاندان، امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام و زید بن علی بن حسین علیه السلام، رفت و آمد داشت. (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۵/مزی، ۱۴۰۹ق، ج ۵، ص ۷۶ و ج ۲۹، ص ۴۱۹/جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۶)

با این همه، از زبان او گزارش کرده‌اند: «لولا السُّنَّتَان لهلك النعمان»؛ اگر آن دو سال نمی‌بود، ابوحنیفه که نعمان نام داشت، تباه می‌شد! این سخن سربسته که جایی ویژه برای یکی از آموزگاران، لابه‌لای دو سال از سال‌های دانش‌اندوزی‌اش باز می‌کند، کسانی را برانگیخته است تا یک گمانه‌زنی پرهواخواه و کم‌ویش آشنا داشته باشند.

همین‌جا و پیش از شرح سخن، یادآوری سه نکته لازم است:

۱. کم نیستند سخنانی که یا از زبان پیشوایان پاک و معصوم و یا از زبان دیگر پیشتازان ارجمند دینی گزارش و با واژه «لولا» آغاز شده‌اند و با این همه، پذیرفتنی نیستند و پیرایه‌هایی‌اند بسته شده به آن بزرگان و بزرگواران، زیرا کم‌ویش، پاره‌ای از این دست سخنان که «اگر چنین نمی‌بود، چنان نمی‌شد»، برخوردار از گونه‌ای زیاده‌روی و ادعاهای گزاف در مقام ارزش‌گذاری‌اند که در ترازوی خرد، وزنی ندارند. برای نمونه، یکی از این «لولا»ها، سخنی است که به علامه حلی نسبتش

داده‌اند، با این پیام که «لولا الالفین و زیارة الحسین لاهلکتنی الفتاوی؛ اگر نگارش کتاب «الالفین» و زیارت‌گاه و بی‌گاه آرامگاه امام حسین علیه السلام نمی‌بود، فتواهایی که داده بودم، نابودم کرده بودند.» و دیگران خرده‌گیرانه آن را نپذیرفته و نادرست دانسته‌اند. (ر.ک: تنکابنی، ۱۳۶۴ش، ص ۱۲۶-۱۲۷)

نیز گروهی از دانشمندان معاصر، با کاوش در آنچه از زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردآوری و پخش شده‌اند، گروهی از این «لولا»های نپذیرفتنی را یادآوری کرده‌اند (حلبی و دیگران، ۱۴۱۹ق، ج ۸، ص ۳۴۸-۳۶۰) و مجلسی (۱۴۰۳ق، ج ۵، ص ۱۴۸) نیز سخنی از امام صادق علیه السلام را دربارهٔ مرزبندی میان «لولا»های شرک‌آلود و جز آن‌ها، گزارش کرده است.

با این همه، ما برای آنکه بازخوانی و بررسی آن سخن سربسته و کنجکاوی‌برانگیز ابوحنیفه، معنا و توجیهی داشته باشد، از احتمال نادرست بودن و به او بسته شدنش، چشم‌پوشی می‌کنیم، چنان‌که تاکنون نیز کسی را نیافته‌ایم که چنین احتمالی داده باشد.

۲. چه بسا پیش‌شرط درست دانستن آن سخن بحث‌برانگیز ابوحنیفه، این باشد که «السُّنَّان» را «السُّنَّان» بخوانیم، زیرا آن‌گونه که خطیب بغدادی (بی‌تا، ج ۱۳، ص ۳۳۱-۳۳۲، ۳۵۳-۳۵۵ و ۳۵۸) در زیست‌نامهٔ بلندبالای پیشوای حنفیان گفته است، وی در زندگی خود، به دو روش و سنت پایدار و نیکو، وفادار ماند: یکی در جهان حق‌الله که همان بسیار نماز خواندن و شب‌نمازی‌های سی یا چهل‌ساله‌اش بود و دیگری در دنیای حق‌الناس که پاک‌دستی و دست‌ودل‌بازی و امانت‌داری بی‌مانندش بود. بنابراین، شاید ابوحنیفه می‌خواست با گفتن آن سخن، از رهایی‌بخشی آن دو روش نیکو و نیز از رهایی‌یابی خود در پناه آن دو، گفته باشد.

با این همه، ما این «شاید» را هم نادیده می‌گیریم و تلاش می‌کنیم با وفادار ماندن به همان «قرائت مشهور»، دریابیم او انگشت اشارهٔ خود را سوی کدام دو سال و کدام آموزگار ارجمند و سپاس‌برانگیز خود، گرفته است.

۳. آنچه بازخوانی این سخن را در این نوشتار بایسته می‌کند، دو رویکرد سلبی و ایجابی‌ای است که پشت وازّه‌هایش، چهره پنهان کرده‌اند؛ همواره رازگشایی از

کسانی که با پادرمیانی در فرآیند پرداخته شدن چارچوب دانش و فرهیختگی یک محدث، بخش‌هایی از تاریخ پرفراز و نشیب دو دانش رجال و حدیث را ویژه خود می‌کنند و «مشایخ حدیثی» نامیده می‌شوند، گوشه‌ای از دلهره‌ها و دلبستگی‌های میدان‌داران دو دانش نامبرده بوده است و خوشبختانه، بازخورد و برآیند پایانی این نوشته هم در همان سمت و سوست؛ ابوحنیفه- چنان‌که گفته‌اند- نزد چه کسی زانوی شاگردی بر زمین نهاد و- چنان‌که باید می‌گفته‌اند- نزد چه کسی؟ نزد چه کسی- چنان‌که نگفته‌اند- کرنشی دانشجویانه داشت و نزد چه کسی- چنان‌که دریافته‌اند- سرکشی‌ای دانشمندانه؟

امام صادق علیه السلام: قهرمان «آن دو سال»؟

چون با فرا رسیدن سال ۱۰۰ هجری، علویان و عباسیان دست به دست هم دادند و در آویختن با امویان و براندازی‌شان را در پیش گرفتند (ابن کثیر، ۱۹۶۶م، ج ۹، ص ۱۸۹/ جندی، بی‌تا، ص ۱۲۳)، اندک‌اندک ستون‌های چیرگی این خاندان، سستی گرفت و با رخ نمودن خیزش‌های مسلحانه و قهرآلودی چون قیام زید بن علی علیه السلام - به‌ویژه در سرزمین عراق- به لرزه افتاد. از این رو بود که یزید بن عمر بن هییره، فرماندار سرزمین یاد شده از سوی مروان بن محمد، بازپسین خلیفه اموی (ذهبی، ۱۴۰۲ق، ج ۶، ص ۲۰۷ و ۱۴۱۱ق، مجلد حوادث و وفیات، ۱۲۱-۱۴۰، ص ۵۶۷) در یک رویکرد سیاست‌مدارانه و فریب‌کارانه بر آن شد از سنگینی وزن اجتماعی دانشمندان آن روزها و سال‌های عراق، به سود سیاست، بهره‌برداری و با فراخوانی آنان به دربار و دادن پست‌هایی مدیریتی به آن‌ها، خوش‌نامی و جایگاه مردمی‌شان را برای آبرومند کردن چیرگی امویان در عراق هزینه کند. (صیمری، ۱۹۷۶م، ص ۵۷/ جندی، بی‌تا، ص ۱۹۵/ شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۱۵-۱۱۶)

ابوحنیفه گرچه میان این فراخوانده‌شدگان بود، دست سرکشی به سینه سرکشان دستگاه ستمگر اموی زد و چون پیشنهاد بر گردن گرفتن امضای احکام و نگه‌داری مهر حکومتی را نپذیرفت، دو هفته زندانی و شکنجه شد (جندی، بی‌تا، ص ۱۹۷) و

بر پایه یک گزارش، ۲۰ تازیانه (صیمری، ۱۹۷۶م، ص ۵۷) و به گزارشی دیگر، ۱۱۰ تازیانه در یازده روز خورد (جندی، بی تا، ص ۱۹۷/ یافعی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۴۴)، چنان که سرش و رخسارش در زندان که بود، به گونه ای چشمگیر باد کرد. (صیمری، ۱۹۷۶م، ص ۵۸) سپس، با این بهانه که در آن پیشنهاد بیندیشد و در این کار، با این و آن رایزنی کند، آزاد شد و در سال ۱۳۰ هجری، از کوفه به مکه گریخت (جندی، بی تا، ص ۱۹۷/ شکه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۱۶) و در آنجا ماند تا خاندان اموی از پای درآمد و به تاریخ پیوست. (جندی، بی تا، ص ۱۹۷/ شکه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۱۶)

این گریز از کوفه به مکه که دو سال بود و از سال ۱۳۰ هجری تا برافتادن امویان در سال ۱۳۲ هجری به درازا کشید، کسانی امامی مذهب را به این گمانه زنی انداخت که آن آموزگار ارجمندی که ابوحنیفه در حجاز با دو سال شاگردی در نزدش، جانی و جهانی دیگر گرفت، امام صادق علیه السلام بود (الهامی، ۱۳۷۷ش، ص ۳۴۵/ پیشوایی، ۱۳۷۲ش، ص ۳۵۹/ حیدر، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۷۰/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۶۸ش، ج ۲، ص ۳۶۲/ نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۱۶/ شریف قرشی، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۷۶/ معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۴۸ و ۲۶۷/ دخیل، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۸۱/ فقیه، ۱۴۱۵ق، ص ۵۲) و یکی از نویسندگان معاصر اهل سنت نیز افزون بر گزارش آن گریز ناخواسته ابوحنیفه از نشیمنگاه خود به سرزمین حجاز، با به کارگیری «يقول کتاب الامامية» و «يقولون» از این گمانه زنی یاد کرده است. (ابوزهره، بی تا [الف]، ص ۳۸)

گرچه برخی از آن گمانه زنان امامی مذهب، آشکارا داستان گریز پیشوای حنفیان از چنگ فرماندار عراق را دستاویز خود کرده (نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۱۶/ معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۴۸) و جای آن پیوند استادی و شاگردی را هم مدینه و کوفه (جمعی از نویسندگان، ۱۳۶۸ق، ج ۲، ص ۳۶۲) یا تنها مدینه (حیدر، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۷۰) و یا حجاز- بدون بردن نامی از شهری- (نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۱۶/ معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۴۸) دانسته اند، بسیاری دیگر نیز چیزی از بهانه

بررسی سخن پیشوای حنفیان: «لولا السّتان لهلك النعمان» □ ۱۰۳

این کار خود نگفته‌اند و چه بسا این گمانی که برده‌اند، ریشه در یکی از این سه نکته داشته باشد:

۱. ابوحنیفه با سخنانی چند، امام صادق علیه السلام را ستوده و او را امامی راستین (نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۰۸/ امین غالب طویل، بی‌تا، ص ۲۰۰) و شایسته خلافت خوانده است. (امین غالب طویل، بی‌تا، ص ۲۴۱)

۲. از آن حضرت - در یک نگاه - روایت (مزی، ۱۴۰۹ق، ج ۵، ص ۷۶/ ابوزهره، بی‌تا [الف]، ص ۳۸/ قرمانی، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۳۳۴/ شبلیجی، ۱۴۰۹ق، ص ۲۹۴/ امین، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۶۶۷) و - در نگاهی دیگر - نزدش شاگردی کرده است. (پیشوایی، ۱۳۷۲ش، ص ۳۵۹/ حیدر، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۶۹/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۶۸ش، ج ۲، ص ۳۶۲/ نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۱۶/ شریف قرشی، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۱۳۶/ معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۴۸/ فقیه، ۱۴۱۵ق، ص ۵۲/ ابن شهر آشوب، ۱۴۱۲ق، ج ۴، ص ۲۶۹/ سراج انصاری، ۱۳۲۷ش، ص ۱۹۰/ شیرازی، ۱۳۶۱ش، ص ۵۷۸/ قزوینی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۱۵۶/ اعلمی، ۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۲۱۵/ ابن ابی‌الحدید، ۱۳۸۵ق، ج ۱، ص ۱۸)

۳. با امام صادق علیه السلام پیوند و خویشاوندی‌ای سببی داشته است، زیرا مادرش، همسر آن حضرت بود. (ابن شهر آشوب، ۱۴۱۲ق، ج ۴، ص ۲۶۹/ قزوینی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۱۵۵/ اعلمی، ۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۲۱۵/ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۴۷، ص ۲۸)

این گمانه‌زنی و چندچانه‌زنی

درباره نکته یکم، در آینده و به گستردگی سخن خواهیم گفت و نشان خواهیم داد که آن ستایش‌های ابوحنیفه نه درباره امام صادق علیه السلام که درباره کسی دیگر است.

درباره نکته دوم، شایسته یادآوری می‌دانیم که گزارش‌های پیوندهای روایی ابوحنیفه با امام صادق علیه السلام، چندان روشن و یک‌سویه نیست؛ او را گاه راوی امام باقر علیه السلام دانسته‌اند، نه امام صادق علیه السلام (ذهبی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۶۸/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۱) و گاه راوی امام صادق علیه السلام نه امام باقر علیه السلام

(قرمانی، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۳۳۴) نیز از این هر دو امام شیعیان، میان مشایخ روایی اش نام برده‌اند. (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۵ / ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۲) خواندنی‌تر از همه، شیوه گزارش ابوالحجاج مزی است؛ او در زیست‌نامه امام باقر علیه السلام نام ابوحنیفه را میان راویان آن جناب نیاورده (۱۴۰۹ق، ج ۲۶، ص ۱۳۸-۱۳۹)، اما در زندگی‌نامه ابوحنیفه، نام آن امام را میان مشایخ روایی او یاد کرده است! (همان، ج ۲۹، ص ۴۱۹) چنان‌که در زیست‌نامه امام صادق علیه السلام، نام ابوحنیفه را میان راویان آن جناب آورده (همان، ج ۵، ص ۷۶)، اما در زندگی‌نامه ابوحنیفه، نام آن امام را میان مشایخ روایی او، گزارش نکرده است!! (همان، ج ۲۹، ص ۴۱۸-۴۲۰)

باری، برای سر درآوردن از چگونگی پیوندهای روایی و علمی ابوحنیفه با امام صادق علیه السلام و اینکه آیا چنین نشست و برخاست‌هایی، رنگ و بوی شاگردی و استادی داشته و به چنان ستایشی از پیشوای ارجمند شیعیان انجامیده است یا نه، چند باریک‌بینی را گریزناپذیر می‌دانیم:

۱. چنان‌که پیش‌تر هم گفتیم، ابوحنیفه تا نخستین و ارجمندترین استادش، حماد بن ابی سلیمان، زنده بود، در کوفه ماند و از او جدا نشد و پس از مرگ او نیز چون برجسته‌ترین شاگرد آن استاد بود، در ۴۰ سالگی اش، مردی خودبسند، مرجع صدور فتوا، دارای کرسی تدریس در فقه و برخوردار از جایگاه اجتماعی‌ای ویژه بود. (جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۰-۳۸۱) بنابراین، گرچه نمی‌توان پیوندهایش را با دیگر دانشمندان عصر خود- از جمله چهره‌های پرآوازه اهل بیت علیهم السلام- نادیده گرفت، نیز نمی‌توان چنان نشست و برخاست‌هایی را تنها از جنس «روایة الاصاغر عن الاکابر» دانست و آنچه بود، گاه «روایة الاقران عن الاقران» بود. هم از این روی، کسانی چون شکعه (۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۵۷؛ ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۲)، کنار یادآوری آن پیوند، همدوشی‌ها و همسنگی‌های این بزرگان را هم یادآوری کرده‌اند و آن را از گونه پیوندهای علمی زید بن علی علیه السلام با واصل بن عطاء

دانسته‌اند که دیداری علمی و مذاکره‌خوشه‌چینانه دو دانشمند بود، نه یک شاگرد و یک آموزگار. (ابوزهره، بی تا [ج]، ص ۳۹)

۲. با آنکه ابوحنیفه پس از گریز از کوفه در سال ۱۳۰ هجری، با روی کار آمدن ابوالعباس سفاح، نخستین خلیفه عباسی در سال ۱۳۲ هجری، در کوفه و در نشست خلیفه نوظهور با دانشمندان عراق بود (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۱۸-۱۱۹)، در زادگاهش نماند و چند بار به این آمدوشدها دست زد، تا اینکه در عصر منصور، دومین خلیفه عباسی، به کوفه بازگشت و این بار بود که در آن دیار نشیمن گرفت. (همان، ج ۱، ص ۱۱۶ و ۱۲۰/جندی، بی تا، ص ۱۹۷) بنابراین، بودنش در حجاز، دو سال نبود؛ نزدیک به شش سال بود و جمله «اگر آن دو سال نمی‌بود...»، درست در نمی‌آید.

۳. رویکرد ابوحنیفه تا امام صادق علیه السلام زنده بود، رویارویی و گفت‌وگویی هم‌اوردخواهانه بود هم با آن حضرت که گاه او را «امام الرافضه» می‌خواند (شیخ مفید، بی تا، ص ۱۹۰) و هم با شاگردان و پیرامونیان وفادار به آن جناب بود. این رویارویی‌های گفتاری و پنجه در پنجه افکندن‌هایی که واژه‌ها در آن‌ها میان‌داری و میدان‌داری می‌کردند، گاه «مناظره» و گاه «احتجاج» خوانده شده‌اند و نوشته‌های امامی مذهب‌ها از این گونه رویکردهای ابوحنیفه، انباشته است.

شاید گرانیگاه این رویارویی‌ها، وفاداری پافشارانه و سرسختانه دو سوی این مناظره‌ها و احتجاج‌ها در پشتیبانی یکی از قیاس و رأی، و خرده‌گیری دیگری از آن باشد؛ درگیری‌هایی که کسانی چون طبرمی، ابوحنیفه مغربی و مجلسی گزارششان کرده‌اند و لابه‌لای آن‌ها، از امام صادق علیه السلام (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰، ص ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰ و ۲۲۱ و ج ۴۷، ص ۲۱۳-۲۴۰/طبرسی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۲۶۶/ابوحنیفه مغربی، ۱۳۸۳ق، ج ۱، ص ۹۱) و برخی یارانش چون مؤمن الطاق (طبرسی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۱۳-۳۱۴/مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰، ص ۲۳۰) و فضال بن حسن بن فضال نام برده‌اند (طبرسی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۱۵/مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰، ص ۲۳۱) و ناگفته پیداست، میز مناظره و احتجاج، میز مذاکره دو هم‌طراز و هم‌گن و

هماورد. هرچند در نگاه ظاهری و سطحی گرایانه- است، نه میز شاگرد و آموزگار که

یکی تنها پیرسد و بی چون و چرا گوش فرا دهد و دیگری بی پروا بگوید و بتازد!

۴. امام صادق علیه السلام گاه رودررو و بی پروا، از ابوحنیفه خرده گیری و او را

نکوهش می کرد (ابوحنیفه مغربی، ۱۳۸۳ق، ج ۱، ص ۹۵ / مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰،

ص ۲۱۶ و ج ۴۷، ص ۲۸) و پیوسته در یک واکنش عمومی و نه رویارو، او و

وفاداران مکتبش را به باد انتقاد می گرفت. (ابوحنیفه مغربی، ۱۳۸۳ق، ج ۱، ص ۹۶)

۵. ابو جعفر منصور، زمامدار سرکوب گر و خون ریز عصر ابوحنیفه و امام

صادق علیه السلام که از قضا، با این هر دو چهره بزرگ آن سال ها، نامهربان و سخت گیر بود،

گاه با کمک گرفتن از جایگاه دانشوری ابوحنیفه، تلاش و آرزو می کرد با انداختن

آتش هماوردی علمی میان این دو و در پیش گرفتن بازی ای با نتیجه برد- برد، امام

صادق علیه السلام را در یک نبرد این چنینی، خوار و شکست خورده ببیند. (مجلسی، ۱۴۰۳ق،

ج ۴۷، ص ۲۱۷ / بوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۲ / همو، بی تا [الف]، ص ۲۸ / حیدر،

۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۵۳)

۶. ابوحنیفه به پشتوانه نوشته های انبوهی که گاه تنها در یک موضوع فقهی مانند

طلاق داشت- چنان که گاهی چون دیواری، میان او و نشسته ای برابر او، خودنمایی

می کردند- شیعیان را تهدیدست از دانش و دانستن می دانست. (شیخ طوسی، ۱۳۴۸ش،

ص ۳۸۴)

۷. چون امام صادق علیه السلام درگذشت و ابوحنیفه پس از آن، مؤمن الطاق، محمد

بن علی بن نعمان بجلی احوال را دید، ریشخند آمیز به او گفت: امام و پیشوایت

درگذشت و پاسخی ریشخند آمیز نیز شنید! (شیخ طوسی، ۱۳۴۸ش، ص ۱۸۷ /

طبرسی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۱۴ / معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۶۹)

۸. برجسته تر از همه، دیدگاه های کلامی و گرایش ها و واکنش های سیاسی

ابوحنیفه بود که او را هرچه بیشتر از امام صادق علیه السلام، دور و به دیگران، نزدیک می کرد

و ما در دنباله این نوشته، به آن خواهیم پرداخت.

بررسی سخن پیشوای حنفیان: «لولا السُّنَّان لهلك النعمان» □ ۱۰۷

دربارهٔ نکتهٔ سوم، باید بدانیم که داستان همسری امام صادق علیه السلام با مادر ابوحنیفه را کسانی (اعلمی، ۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۲۱۵) با میان‌داری بحار الانوار و نام بردن از این کتاب و کسانی دیگر بدون این کار، از مناقب آل ابی طالب، گزارش کرده‌اند. (قزوینی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۱۵۵) مجلسی نیز خاستگاه این داستان را مناقب آل ابی طالب دانسته است. (همان، ص ۲۸) پس همهٔ راه‌ها به این نوشتهٔ ابن شهر آشوب مازندرانی می‌رسد و او نیز این پیوند زناشویی را از ابو عبدالله محدث و نوشته‌اش، رامش افزای- یا به گزارش آقابزرگ تهرانی (۱۴۰۳ق، ج ۱۰، ص ۵۹) رامش افزای آل محمد- بازتاب داده است (۱۴۱۲ق، ج ۴، ص ۲۶۹) که چیزی از نویسنده‌اش نگفته‌اند و نوشته‌اش هم تنها تا سال‌های پایانی سدهٔ هفتم هجری ردیابی شده است. (تهرانی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۰، ص ۵۹) بماند که این ابوالبختری وهب بن وهب بود که از راویان امام صادق علیه السلام به شمار می‌رفت و آن حضرت با مادرش، پیوند زناشویی داشت (نجاشی، ۱۴۰۷ق، ص ۴۳۰)، نه ابوحنیفه!

در پایان خرده‌گیری به این نخستین گمانه‌زنی، یادآوری یک باریک‌بینی دیگر را هم شایسته می‌دانیم؛ دانشوران امامی مذهب که جملهٔ «لولا السُّنَّان لهلك النعمان» را گزارش کرده و آن را در پیوند با امام صادق علیه السلام دیده و دانسته‌اند، یا از خاستگاه نخستین این سخن چیزی نگفته‌اند (جمععی از نویسندگان، ۱۳۶۸ش، ج ۲، ص ۳۶۲/ نعمه، ۱۴۱۳ق، ص ۳۱۶/ معروف حسنی، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۲۴۸ و ۲۶۷) و یا اگر هم گفته‌اند، یا آن را بی‌واسطه از کتاب *التحفة الاثنی عشریة* (الهامی، ۱۳۷۷ش، ص ۳۴۵/ حیدر، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۷۰/ شریف قرشی، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۷۶) و یا از مختصر آن کتاب (دخیل، ۱۴۰۲ق، ج ۱، ص ۴۸۱) گزارش کرده‌اند و یا نامی از این کتاب نبرده، از بازتاب یافتن آن سخن در نوشته‌های دیگران سود جستند. (فقیه^۱، ۱۴۱۵ق، ص ۵۲)

۱. این نویسنده، سخن ابوحنیفه را از کتاب *الامام الصادق*، نوشتهٔ محمد ابوزهره، ص ۳۸، گزارش کرده و ابوزهره نیز چیزی از خاستگاه این سخن نگفته است. همچنین، پیشوایی- نویسندهٔ کتاب *سیرهٔ پیشوایان*- این سخن را

باید بدانیم، کتاب *التحفة الاثنی عشریة* - یا چنان که اسماعیل پاشا (بی تا، ج ۱، ص ۲۳۷) از آن نام برده است: *تحفة الاثنی عشریة* - نوشته ای است پارسی، اثر خامه شاه عبدالعزیز بن احمد دهلوی که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری، در گذشته و این کتاب را برای خرده گیری از امامی مذهب ها و رد آنان، نوشته است. (پاشا، همان جا/ زرکلی، ۱۹۸۹م، ج ۴، ص ۱۴-۱۵)

نیز باید دانست، تنها مختصر و کوتاه شده این کتاب به دست نواده پسر آلوسی، نویسنده تفسیر *روح المعانی* - محمود شکری آلوسی؛ در گذشته سال ۱۳۴۲ هجری قمری - چاپ و پخش شده است (زرکلی، ۱۹۸۹م، ج ۴، ص ۱۵) و بنابراین، گویا آن ها که سخن بحث برانگیز ابوحنیفه را با استنادش به کتاب نام برده گزارش کرده اند، نه به مختصر آن، تنها به گزارش این و آن از آن کتاب، دل خوش و بسنده کرده اند و خود آن نوشته را ندیده و در آن ننگریسته اند و گرنه، باید از مختصرش سود می جستند، نه از متن و بدنه اصلی اش!

بیهوده نیست که هیچ یک از نویسندگان امامی مذهب و دارای دلبستگی و شور «تکثیر مناقب و فضایل امامان شیعه علیهم السلام» که پیش از سده سیزدهم هجری می زیسته اند و هنوز عبدالعزیز دهلوی چشم به جهان نگشوده و کتاب نام برده اش را نوشته بود، چیزی از این سخن ابوحنیفه که اگر به گوششان می خورد و برابر چشمانشان می بود، در استناد به آن، هرگز درنگ نمی کردند (!)، نگفته اند.

همچنین پیدا نیست، دهلوی این سخن را از کجا و چگونه فراچنگ خود دیده و گزارش کرده است (۱۴۰۴ق، ص ۸)، چنان که پیدا نیست چگونه امام صادق علیه السلام را بی آنکه پیشوای حنفیان - خود - از کسی نام برده باشد، گرانیگاه سخن ابوحنیفه دانسته است. بماند که ما - چون سخنی درست نمی نماید و با قرینه ها و گواه های پرشمار، هماهنگ در نمی آید - نمی توانیم با دست یازیدن به صنعت جدل - از میان صناعات خمس - و پناه بردن به سنگر «الزام المخاطب بما التزم به» که بیش از آنکه

یک رویکرد خردمندانه باشد، جهت‌گیری‌ای فضا‌سازانه و جنجال‌آفرین است، چشم بر بهترین شیوه گفت‌وگو و نگارش، یعنی صنعت برهان بیندیم و خود را به سخنی دلخوش کنیم که خویشان هم در ژرفای جان و دل خود، نمی‌توانیم آن را بپذیریم و با این همه، در چهره‌اش خوش‌آمد بگویم و به رویش بخندیم!

یک گمانه‌زنی نوآمد؛ زید بن علی علیه السلام قهرمان «آن دو سال»

به گمان نویسنده این مقاله، زید بن علی علیه السلام همان کسی است که ابوحنیفه با بر زبان آوردن آن سخن ستایش‌آمیز و بحث‌برانگیز، پذیرفته است که زیر وام سنگین دانش‌اندوزی از او بوده و دو سال پیشش زانوی شاگردی بر زمین زده است.

گواه‌های این گمانه‌زنی

۱. زمینه‌های دانش‌اندوزی ابوحنیفه

پیش‌تر گفتیم، ابوحنیفه کنار دیگر دانشمندان عصر خود، از چهار تن از چهره‌های برجسته اهل بیت علیهم السلام نیز خوشه‌چینی کرده، یا با آنها، نشست و برخاست‌ها داشته است؛ امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، عبدالله بن حسن بن حسن علیهم السلام و زید بن علی علیه السلام. کسانی از دانشمندان معاصر اهل سنت، با مرزبندی میان چگونگی پیوند ابوحنیفه با این چهار تن، نشست و برخاست‌هایش را با امام صادق علیه السلام (شکعه، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۱۵ و ۵۷) و یا با امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام (ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۲) گرچه در یک جا، شاگردانه و زیردستانه دانسته‌اند، در جایی دیگر، هم‌دوشانه و از نوع دادوستدهای علمی و تبدلات این‌چنینی برشمرده‌اند و یکی از آنها (شکعه، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۵۷)، گفت‌وگوی مناظره‌خیز و احتجاج‌برانگیز ابوحنیفه با امام صادق علیه السلام را در پیشگاه ابوجعفر منصور، گواه این گفته خود گرفته است، اما درباره آن دو تن دیگر- زید بن علی علیه السلام و عبدالله بن حسن- چنین نکرده‌اند و پیوند ابوحنیفه را با آن دو، پیوستن شاگرد به آموزگارهای خود دانسته‌اند. (شکعه، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۱۵/ ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۷۰ و ۷۲/ همو، بی تا [ج]، ص ۳۸، ۲۲۲ و ۲۲۹)

باید دانست، شاگردی ابوحنیفه در پیشگاه زید بن علی علیه السلام، داستانی است که پس از آمدن زید به کوفه و عراق و ماندن دو ساله اش در آن شهر و سرزمین، رخ داده است؛ خیزش مسلحانه و قهرآلود زید در عصر خلافت هشام بن عبدالملک که با از پای درآمدن و بر دار شدنش پایان گرفت، داستانی بحث برانگیز و گوشه های گوناگون تاریخی، حدیثی، رجالی و کلامی اش، همچنان کمی پیدا و بسیاری پنهان است؛ کسانی کنار یادآوری دوگانگی بینش سیاسی زید و امام صادق علیه السلام (حسن، ۱۴۲۱ق، ص ۱۳۰-۱۳۱)، شش روایت درباره به پا خاستنش گفته و همگی را نقد کرده اند (همان، ص ۴۱-۴۳ و ۴۳-۴۵) و کسانی هم روایت های دیگر و نوآمدی بر آن ها افزوده اند! (کریمان، ۱۳۶۴ش، ص ۲۶۰-۲۸۲)

طبری که یکی از پیشتازان گزارشگر این خیزش خونین بوده و هموست که آیندگان، سخنانش را نقل و نقد کرده اند، داستان را از سال ۱۲۰ هجری قمری، آغاز می کند و به سال ۱۲۲، پایانش می دهد؛ کوتاه سخن آنکه در سال ۱۲۰، یوسف بن عمر پس از خشم گرفتن خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک بر فرماندار پیشین عراق، خالد بن عبدالله و بر کنار کردن و در زندان افکندنش، زمامدار آن سرزمین می شود (بی تا، ج ۷، ص ۱۴۲) و در همان سال هم به عراق می آید. (همان، ص ۱۵۴) وی به دنبال پاره ای دستاویزها یا بهانه های مالی (همان، ص ۱۶۲ و ۱۶۷) که یک سویش یا یزید بن خالد، پسر فرماندار پیشین (همان، ص ۱۶۰) و یا خود خالد بن عبدالله (همان، ص ۱۶۲) و سوی دیگرش، زید بن علی علیه السلام بود، کار را به رویارویی خشم آلود زید با خلیفه وقت و خیزش براندازانه او می کشاند. این خیزش ناکام و بدفرجام با کشته شدن زید به دست زمامدار عراق در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری، فرو نشست (همان، ص ۱۶۰)، گرچه طبری سرتاپای داستان این خیزش را لابه لای رخدادهای سال ۱۲۲ آورده است. (همان، ص ۱۸۰ به بعد)

باری، این دو سال پر فراز و نشیب و سرشار از مناسبات یارگیری ها و تدارکات از یک سو و ردیابی های امنیتی در سوی دیگر، با نشیمن گرفتن زید در کوفه، بیش از ده ماه و کم تر از حدود دو سال (اصفهان، ۱۳۸۵ق، ص ۹۲) و رفتن گاه و

بی‌گاهش به بصره در همان سال‌ها (بلاذری، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۴۳۴/حسن، ۱۴۲۱ق، ص ۱۰۳) همراه بود. همین رخ‌نمایی دو ساله‌اش در کوفه و دور و برهایش بود که ابوحنیفه را در کار خوشه‌چینی از زید کامیاب کرد (ابوزهره، بی‌تا [ج]، ص ۲۲۲) و آن سخن را بر زیانش راند و هم از این رو، کسانی از نویسندگان معاصر اهل سنت (ابوزهره، بی‌تا [ب]، ص ۷۰/شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۵۴) از شاگردی دو ساله‌اش نزد زید گفته‌اند.

۲. ستایش‌های ابوحنیفه از زید

شاید در پی همان پیوندهای پیش‌گفته پیشوای حنفیان با زید و شاگردی دو ساله‌اش نزد او بود که زبان این شاگرد را به ستایش‌هایی شنیدنی و گوش‌نواز از آموزگار خود، باز کرد؛ افزون بر ابواسحاق سبعی و اعمش، ابوحنیفه نیز از زید که او را «امام حق» نیز می‌دانست (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۱۵) چنین یاد می‌کرد: «او را چنان‌که خویشاوندانش را هم دیده بودم، دیدم، اما در روزگار زیستنش، کسی را دانشمندتر، فقیه‌تر، پاسخ‌گوتر و خوش‌سخن‌تر از او ندیده‌ام. بی‌گمان که او بسی‌مانند و یگانه بود.» (مقریزی، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۳۶-۴۳۷/شبلنجی، ۱۴۰۹ق، ص ۴۰۲-۴۰۳/شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۵۴)

۳. زمینه‌های کلامی

نیمه دوم سده نخست تاریخ اسلام، به دنبال برخاستن بانگ‌های گوناگون گرایش‌های کلامی، بستری پرغوغا برای برآمدن و ریشه دواندن مذاهب و ملل اسلامی شد. یکی از این کشاکش‌های نوآمد، سخن بر سر اندازه رنگ گرفتن ایمان از کارهای خوب و بد و زشت و زیبای یک انسان باورمند به اسلام و چاق و لاغر شدن آن یک در پی این یک بود؛ درگیری‌ای که به زادن مذهبی به نام «ارجاء» انجامید. درباره دو تفسیر گوناگون از این مذهب و باورمندی ابوحنیفه به آن، کسانی بسیار (ذهبی، ۱۴۰۲ق، ج ۵، ص ۲۳۳/کوثری، ۱۴۰۱ق، ص ۶۵-۷۰/ابوزهره، بی‌تا

[ب]، ص ۱۳۴-۱۳۷/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۲-۳۸۳) سخن گفته‌اند، اما آنچه در اینجا به کار ما می‌آید، روی گردانی او از تفسیر تندروانه ارجاء و باورمندی‌اش به تفسیری میانه‌روانه از آن مذهب است؛ شاید ساده‌ترین گواه این روی گردانی، واکنش‌های سیاسی او و رویارویی‌اش با دستگاه دو خلافت اموی و عباسی باشد که در آینده، به آن خواهیم پرداخت. در اندیشه ارجاء وی، هر قریشی که مردم را به کتاب و سنت و دادگری می‌خواند، شایسته رهبری بود و دیگران می‌باید یاری‌اش کنند و همراهش بجنگند. (زمخشری، ۱۳۶۶ق، ج ۱، ص ۱۸۴/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۳) همین باورها و کارکردهای سیاسی‌اش بود که کسانی چون اوزاعی و وکیع را وا می‌داشت، او را شمشیرگرا بخوانند و دستخوش خرده‌گیری‌هایش کنند، چنان‌که کسانی بر همین اساس، او را زیدی یا زیدی بتری می‌خواندند. (خطیب بغدادی، بی‌تا، ج ۱۳، ص ۳۹۵-۳۹۹/ جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۲ش، ج ۵، ص ۳۸۳)

در اندیشه‌های کلامی زیدیان نیز، باورهایی نزدیک به اندیشه‌های ابوحنیفه، به چشم می‌خورد؛ در این مذهب، رهبران مسلمانان- چه آنان که بی‌درنگ پس از درگذشت فرستاده خدا ﷺ به خلافت رسیدند و چه آن‌ها که می‌باید در درازنای تاریخ اسلام به قدرت برسند- با ویژگی‌هایی کلی و فراگیر از سوی خدا، نصب می‌شوند و هیچ کس به نام و نشان ویژه خود، به مقام خلافت نصب نشده است. برای رسیدن به این جایگاه، فاطمی نژاد بودن، پرهیزکاری، دانش، بخشندگی، به پا خاستن و مردم را به سوی خود خواندن، بس است و هر که چنین باشد، شایسته رهبری است. (ابوزهره، بی‌تا [ب]، ص ۱۱۶-۱۱۸/ همو، بی‌تا [ج]، ص ۱۹۰/ حسن، ۱۴۲۱ق، ص ۱۵۲ و ۱۵۵)

۴. زمینه‌های سیاسی

ابوحنیفه پیش از آنکه زید را ببیند و به او بگراید، نزد آموزگارانی، شاگردی کرده بود که همگی تخم خیزش‌ها و رویکردهای براندازانه را در سرزمین جان او

کاشته و پرورده بودند؛ نخستین و مهم‌ترین آموزگارش، حماد بن ابی سلیمان- به گزارش خطیب بغدادی (بی‌تا، ج ۱۳، ص ۳۹۸)- نقشی بی‌چون و چرا در گرایش ابوحنیفه به نظریه «خروج بالسیف» و قیام مسلحانه داشت. دیگر آموزگارهایش، یکی محارب بن دثار، مردی دلیر و جنگجو بود. (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۲) دومین، عطیة بن سعد، همدوش ابن اشعث و رویارو با آل امیه، به پا خاست و سال‌ها بعد، به فرمان حجاج، تازیانه خورد و بدی‌ها دید (عسقلانی، ۱۳۲۵ق، ج ۷، ص ۲۲۶/ شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۳) و سومین، عطاء بن ابی‌ریاح نیز دوشادوش ابن زبیر، با امویان درآویخت و در این راه، دستش را بریدند. (عسقلانی، ۱۳۲۵ق، ج ۷، ص ۲۰۰/ شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۴۶)

از این سو، زیدیان نیز هر کس را که به گمان سطحی نگران‌هشان، در خانه می‌نشست و شمشیر آخته نمی‌کرد، شایسته امامت و رهبری مسلمانان نمی‌دانستند و چنین رویکردی، هم‌پوشان با اندیشه‌های سیاسی ابوحنیفه که منصور دوانیقی و کسانی مانند او را دزدهایی چیرگی یافته و امام علیه السلام نام می‌دانست و ایستادگی برابرشان را گریزناپذیر می‌شمرد (زمخشری، ۱۳۶۶ق، ج ۱، ص ۱۸۴)، نمی‌توانست جز به گرایش ابوحنیفه به زید و زیدیان و همراهی‌اش با خیزش‌های مسلحانه و قهرآلود آنان بینجامد؛ داستانی که هم لابه‌لای قیام زید در عراق و هم قیام ابراهیم بن عبدالله بن حسن در همان سرزمین رخ داد و به رنج کشیدن‌ها و دستگیر شدن‌ها و زندانی شدن‌هایش انجامید. (در این باره، رک: رستگار، ۱۳۸۶ش، ص ۵۳ به بعد)

۵. زمینه‌های فقهی

ساختمان اندیشه‌های فقهی ابوحنیفه، بیش و پیش از هر چیز، بر پایه‌های رأی و قیاس، استوار بود؛ رویکردی که آن هم بیش و پیش از هر چیز، شعله‌های رویارویی علمی و مناظره و احتجاج را میان او و امام صادق علیه السلام و وفادارانش، برمی‌افروخت و میانشان را شکرآب کرده، از هم دورشان می‌کرد. در برابر، اگرچه از ارزشمند بودن یا نبودن قیاس و رأی در دیدگاه زید، چیزی نمی‌دانیم، ستایش ابوحنیفه از او- چنان‌که

گذشت- و فقیه‌ترین کس خواندندش و نیز کارآمد و کارگشا بودن قیاس در دستگاه فقهی زیدیان (ابوزهره، بی تا [ج]، ص ۴۲۲ به بعد/ کریمان، ۱۳۶۴ش، ص ۳۷۲) نشان می‌دهد، اندیشه‌های فقهی این دو نیز با هم یا هم‌پوشان و یا دست کم، همخوان بوده است. از همین روی است که کسانی از اهل سنت، زیدیان را نزدیک‌ترین شاخه مذهبی شیعی به «جماعت اسلامی» و اندیشه‌های اهل سنت (ابوزهره، بی تا [ب]، ص ۱۱۶) و فقهشان را همسایه فقه امامان چهارگانه خود دانسته‌اند. (ابوزهره، بی تا [ج]، ص ۳۲۴/ کریمان، ۱۳۶۴ش، ص ۱۰۹، ۳۷۲، ۳۷۳ و ۳۷۴)

چند نکته پایانی

۱. سال کشته و بردار شدن زید را ناهمگون گزارش کرده‌اند؛ ۱۲۰ (کاتب واقدی، ۱۴۰۵ق، ج ۵، ص ۳۲۶/ مزی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۰، ص ۹۸)، ۱۲۱ (طبری، بی تا، ج ۷، ص ۱۶۰/ اصفهانی، ۱۳۸۵ق، ص ۹۸) و ۱۲۲ هجری قمری (طبری، بی تا، ج ۷، ص ۱۸۰ به بعد/ مزی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۰، ص ۹۸/ کاتب واقدی، ۱۴۰۵ق، ج ۵، ص ۳۲۶)، اما این چندگانگی، آسیبی به یگانگی فرصت دانش‌اندوزی ابوحنیفه نزد او نمی‌رساند، زیرا هر یک از آن سه سال یاد شده را سال از پا درآمدن آن استاد بدانیم، ناگزیر باید سال درآمدن زید به کوفه و سرزمین عراق را هم نزدیک به دو سال پیش‌تر از آن بدانیم.

۲. با آنکه به گفته ذهبی (۱۴۰۲ق، ج ۵، ص ۳۹۲)، ابوحنیفه به فراگیری حدیث، دلبسته شد، از سال ۱۰۰ هجری و پس از آن به این کار پرداخت (همان، ص ۳۹۶) و گروهی بسیار از او روایت کردند (همان، ص ۳۹۳)، نه نام او در زیست‌نامه زید، در شمار راویانش (مزی، ۱۴۰۹ق، ص ۹۶) و نه نام زید در زندگی‌نامه ابوحنیفه، در شمار مشایخ روایی اش (همان، ج ۲۹، ص ۴۱۸-۴۲۰) آمده است؛ باید این پدیده را چنین کالبدشکافی کرد که ماهیت خوشه‌چینی‌های ابوحنیفه از زید، نه حدیثی و روایی که فقهی بوده است. (ابوزهره، بی تا [ج]، ص ۲۳۰) گواه این سخن، ستایش پیش‌گفته‌ای از آن آموزگار است که از زبان این شاگرد، گزارش شد و گرانیگاهش، دانش فقه زید بوده است.

۳. برخی شاگردی ابوحنیفه را نزد زید، نپذیرفته و گمان کرده‌اند، آنگاه که زید در کوفه بود، ابوحنیفه در آنجا نبود؛ ابوزه‌ره این خرده‌گیری را گزارش کرده و آن را نپذیرفته، هم برهان‌های خود را گفته و هم از نوشته‌هایی که دیدار آن دو را گزارش کرده‌اند، یاد کرده است. (ر.ک: همان‌جا)

۴. یکی از نویسندگان معاصر اهل سنت (شکعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۵۴)، با به کارگیری «قد قیل» و افتادن در گرداب لغزشی شگفت‌آفرین، از شاگردی دو ساله ابوحنیفه نزد زید، لابه‌لای سال‌های نشیمن گرفتنش در حجاز گفته و از یک نکته آفتابی تاریخی، دور مانده است که گریز ابوحنیفه از چنگال ابن هبیره و آمدنش از کوفه به حجاز، در سال ۱۳۰ هجری رخ داده است و آن هنگام، نزدیک به— دست‌کم— ۸ سال از کشته و بر دار شدن زید می‌گذشت!

سخن پایانی

سخن بحث‌برانگیز ابوحنیفه، «لو لا السُّنَّان لهلك النعمان» اگر دروغی نباشد که به او بسته باشند و نیز اگر آن را اغراق‌آمیز و پرسش‌برانگیز ندانیم و «لو لا السُّنَّان» نخوانیم، ستایشی جانانه از زید بن علی علیه السلام و یادکردی است از دو سال شاگردی آن یک پیش این دیگری و با آنکه کسانی گمان کرده‌اند، انگشت اشاره این سخن، امام صادق علیه السلام را نشانه گرفته است، نشانه‌هایی که از جدایی و دوری ابوحنیفه از آن حضرت و نیز زمینه‌هایی که از نزدیکی و گرایش روزافزون او به زید بن علی علیه السلام می‌گویند و ما آن‌ها را در این نوشته آورده‌ایم، جایی برای آن گمان افتاده در نوشتارها و گفتارها باز نمی‌کنند و راه به جایی می‌برند که در این نوشته آمد.



منابع

۱. ابن ابی الحدید؛ شرح نهج البلاغه؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ق.
۲. ابن شهر آشوب، محمد بن علی؛ مناقب آل ابی طالب؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۲ق.
۳. ابن کثیر، ابوالفداء؛ البداية و النهایه؛ الطبعة الاولى، بیروت و ریاض: مکتبه المعارف و مکتبه النصر، ۱۹۶۶م.
۴. ابوحنیفه مغربی، نعمان بن محمد؛ دعائم الاسلام؛ قاهره: دار المعارف، ۱۳۸۳ق.
۵. ابوزهره، محمد؛ الامام الصادق؛ [بی جا]، دار الفكر العربی، بی تا [الف].
۶. _____؛ ابوحنیفه؛ [بی جا]، دار الفكر العربی، بی تا [ب].
۷. _____؛ الامام زید؛ [بی جا]، دار الفكر العربی، بی تا [ج].
۸. اصفهانی، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبیین؛ الطبعة الثانية، قم: مؤسسه دار الکتب، ۱۳۸۵ق.
۹. اعلمی، محمدحسین؛ دائرة المعارف الشيعية العامه؛ الطبعة الثانية، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۱۳ق.
۱۰. الهامی، داوود؛ امامان اهل بیت در گفتار اهل سنت؛ ج ۱، بی جا، انتشارات مکتب اسلام، ۱۳۷۷ش.
۱۱. امین، سید محسن؛ اعیان الشیعه؛ بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۲۲ق.
۱۲. امین غالب طویل، محمد؛ تاریخ العلویین؛ بیروت: دار الاندلس، بی تا.
۱۳. بلاذری، احمد بن یحیی؛ انساب الاشراف؛ الطبعة الاولى، بیروت: دار الفكر، ۱۴۱۷ق.
۱۴. پاشا، اسماعیل؛ ایضاح المکنون؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۱۵. پیشوایی، مهدی؛ سیره پیشوایان؛ ج ۱، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۷۲ش.
۱۶. تنکابنی، میرزا محمد؛ قصص العلماء؛ ج ۲، تهران: انتشارات علمی اسلامیه، ۱۳۶۴ش.
۱۷. تهرانی، آقابزرگ؛ الدررعه؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۳ق.
۱۸. جمعی از نویسندگان؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۱، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۲ش.
۱۹. _____؛ دائرة المعارف تشیع؛ تهران: سازمان دائرة المعارف تشیع، ۱۳۶۸ش.
۲۰. جندی، عبدالحلیم؛ ابوحنیفه؛ الطبعة الثالثة، قاهره: دار المعارف، بی تا.
۲۱. حسن، ناجی؛ ثوره زید بن علی؛ الطبعة الاولى، بیروت: الدار العربیة للموسوعات، ۱۴۲۱ق.

بررسی سخن پیشوای حنفیان: «لو لا السُّنَّانُ لَهَلَكَ النُّعْمَانُ» □ ۱۱۷

۲۲. حلبی، علی حسن علی و دیگران؛ موسوعة الاحادیث و الآثار الضعیفة و الموضوعه؛ الطبعة الاولى، ریاض: مكتبة المعارف، ۱۴۱۹ق.

۲۳. حموی، یاقوت؛ معجم البلدان؛ بیروت: دار صادر، ۱۳۹۷ق.

۲۴. حیدر، اسد؛ الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار الكتاب العربی، ۱۳۹۰ق.

۲۵. خطیب بغدادی، احمد بن علی؛ تاریخ بغداد؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، بی تا.

۲۶. دخیل، علی محمد علی؛ ائمتنا؛ الطبعة السادسة، بیروت: دار المرتضى و دار مكتبة الامام الرضا علیه السلام، ۱۴۰۲ق.

۲۷. دهلوی، شاه عبدالعزیز؛ مختصر التحفة الاثنی عشریه؛ ریاض: الرئاسة العامة لادارات البحوث العلمیه و الافتاء و الدعوة و الارشاد، ۱۴۰۴ق.

۲۸. ذهبی، شمس الدین؛ سیر اعلام النبلاء؛ الطبعة الثانية، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۲ق.

۲۹. _____؛ تاریخ الاسلام؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار الكتاب العربی، ۱۴۱۱ق.

۳۰. _____؛ تذكرة الحفاظ؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، بی تا.

۳۱. رستگار، پرویز؛ میثاق امین؛ پیش شماره دوم، ۱۳۸۶ش، مقاله «ابوحنیفه و قیام علویان».

۳۲. زرکلی، خیر الدین؛ الاعلام؛ الطبعة الثامنة، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۹۸۹م.

۳۳. زمخشری، محمود بن عمر؛ الکشاف؛ بیروت: دار الكتاب العربی، ۱۳۶۶ق.

۳۴. سراج انصاری، مهدی؛ شیعه چه می گوید؟ بی جا: نشر اتحادیه مسلمین، ۱۳۲۷ش.

۳۵. شبلنجی، مؤمن بن حسن مؤمن؛ نور الابصار؛ بیروت: دار الجیل، ۱۴۰۹ق.

۳۶. شریف قرشی، باقر؛ موسوعة الامام الصادق علیه السلام؛ الطبعة الاولى، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۳ق.

۳۷. شکعه، مصطفی؛ الائمة الاربعه؛ الطبعة الاولى، بیروت: دار الكتاب اللبناني، ۱۴۰۳ق.

۳۸. شیخ طوسی، ابوجعفر؛ اختیار معرفة الرجال؛ مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ش.

۳۹. شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان؛ الاختصاص؛ قم: نشر جامعه مدرسیین، بی تا.

۴۰. شیرازی، سلطان الواعظین؛ شهای پیشاور؛ ج ۲۸، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۱ش.

۴۱. صیمری، ابو عبدالله؛ اخبار ابی حنیفه و اصحابه؛ الطبعة الثانية، بیروت: دار الكتاب العربی،

۱۹۷۶م.

- ١١٨ □ دو فصلنامه حديث پژوهی، سال سوم، شماره پنجم، بهار و تابستان ١٣٩٠
٤٢. طبرسی، احمد بن علی؛ الاحتجاج؛ الطبعة الاولى، تهران: انتشارات اسوه، ١٤١٣ق.
٤٣. طبری، ابوجعفر؛ تاریخ الطبری؛ بیروت: روائع التراث العربی، بی تا.
٤٤. عسقلانی، ابن حجر؛ تهذیب التهذیب؛ الطبعة الاولى، حیدرآباد دکن: مجلس دائرة المعارف النظامیه، ١٣٢٥ق.
٤٥. فقیه، محمدحسین؛ لماذا انا شیعی؟؛ الطبعة الاولى، قم: مرکز الغدير، ١٤١٥ق.
٤٦. قرمانی، احمد بن یوسف؛ اخبار الدول؛ الطبعة الاولى، بیروت: عالم الکتب، ١٤١٢ق.
٤٧. قزوینی، سید محمدکاظم؛ موسوعة الامام الصادق عليه السلام؛ الطبعة الاولى، قم: نشر مؤلف، ١٤١٥ق.
٤٨. کاتب واقدی، محمد بن سعد؛ الطبقات الكبرى؛ بیروت: دار بیروت، ١٤٠٥ق.
٤٩. کریمان، حسین؛ سیره و قیام زید بن علی؛ تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ١٣٦٤ش.
٥٠. کوثری، محمد بن زاهد؛ تانیب الخطیب؛ بیروت: دار الکتب العربی، ١٤٠١ق.
٥١. مجلسی، محمدباقر؛ بحار الانوار؛ الطبعة الثانية، بیروت: مؤسسة الوفاء، ١٤٠٣ق.
٥٢. مزی، ابوالحجاج؛ تهذیب الکیمال؛ الطبعة الثالثة، بیروت: مؤسسة الرساله، ١٤٠٩ق.
٥٣. معروف حسنی، هاشم؛ سیره الائمة الاثنی عشر؛ الطبعة الثالثة، بیروت: دارالقلم، ١٩٨١م.
٥٤. مقریزی، تقی الدین؛ کتاب المواعظ و الاعتبار (الخطط المقریزیه)؛ بیروت: دار صادر، بی تا.
٥٥. نجاشی، ابوالعباس؛ رجال النجاشی؛ قم: نشر جامعه مدرسین، ١٤٠٧ق.
٥٦. نعمه، عبدالله؛ روح التشیع؛ بیروت: دار البلاغه، ١٤١٣ق.
٥٧. یافعی، ابومحمد؛ مرآة الجنان؛ الطبعة الاولى، بیروت: دار الکتب العلمیه، ١٤١٧ق.